



از تورنتو و اشتوتگارت تا ایران

در جست و جوی خود و خدا

عزیزالله محمدی (امتدادجو)

سبک عزاداری و گرچه حتی با کم شدن مقدار

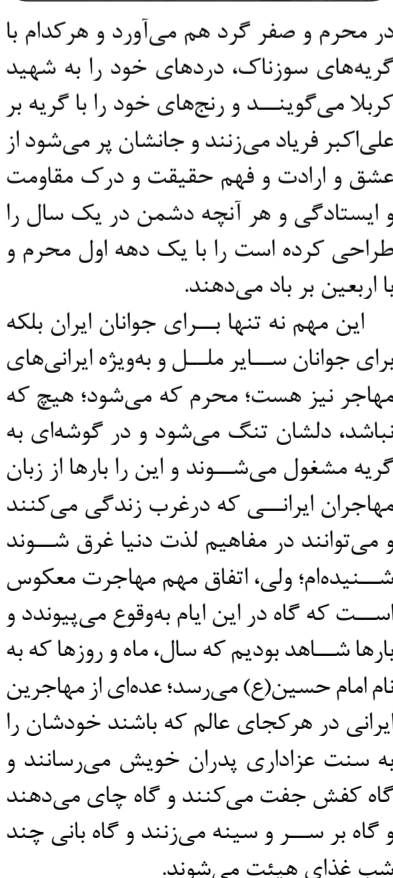
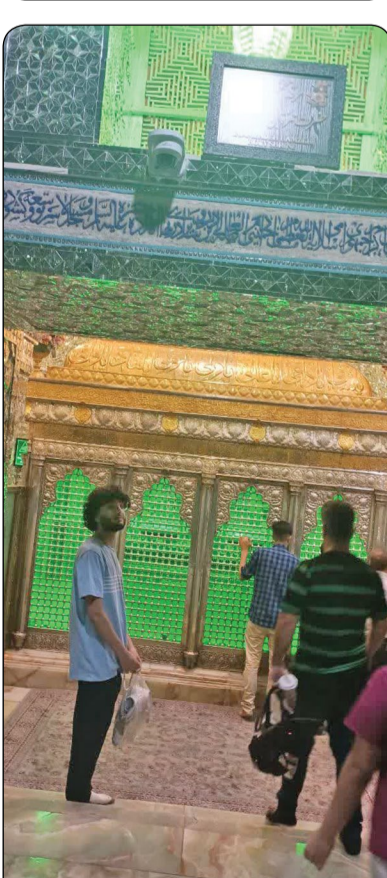
غذای هیئات، اما کم رنگ نخواهد شد! چون چند شب اول محرم ۱۴۰۲ که تاکنون دیدیم آثانی که در هر کوی و برزن و کوچه و خیابان شهر را مشکی پوش کرده‌اند و کوچه به کوچه ایستگاه صلواتی زده‌اند و هیئت‌های عزاداری را بر پا نگه داشته‌اند در کنار اخلاصی محاسن سفیدان، جوانانی هستند که وقتی شب می‌شود برای سینه و زنجیر زدن و عزاداری، سر از پا نمی‌شناسند. اگر چه بعضی حتی با ظاهری غیر از آنچه عرف معمول و مطلوب پدراها و مادراها باشند.

رهبر انقلاب اسلامی پاره‌ها در دعاهای خود توجه به دل‌ها و همراهی دل‌های احد مختلف مردم را اشاره داشته‌اند و بارها از عدم محاسبه‌گری دشمنان نسبت به فطرت‌های پاک و معنوی صحبت کرده‌اند که کامکان نیز در فقره حمله به محرم این مورد توسط دشمنان نادان سنجیده نمی‌شود.

راستش این شب‌ها که در هیئات حضور پیدا می‌کنیم، اگر کمی با نگاه عطوفت و مهربانی و درک به جوانان فکر کنیم و آنها را ببینیم؛ خواهیم دید که همه جوانان ایران عزیزمان با هر شکل و قیافه‌ای و با هر پوششی و گویشی با لباس‌های مشکی که بر تن دارند و با عزاداری و حضورشان در زیر خیمه امام حسین(ع) بسیار دوست داشتنی تر شده‌اند و این را نه به عنوان نگارنده، بلکه به عنوان «دبیر رابطین فرهنگی هیئات مذهبی» می‌گویم که چند سالی هست آن راه دوش می‌کشم(گرچه سازمان تبلیغات اسلامی به‌صورت جدی این طرح را بی‌توجه و متأسفانه به‌رغم نتایج مطلوب و کارشناسی‌های صورت گرفته و تأثیرات مثبتی که این طرح داشت و می‌توانست برطرف‌کننده خیلی از نیازهای فرهنگی هیئات باشد آن را به یکباره فراموش کرد... بگذریم)

از تورنتو به عشق حسین(ع)

امام حسین(ع) نامی است که جوانان را



همه آنچه گفتیم ریپاست! اما از همه

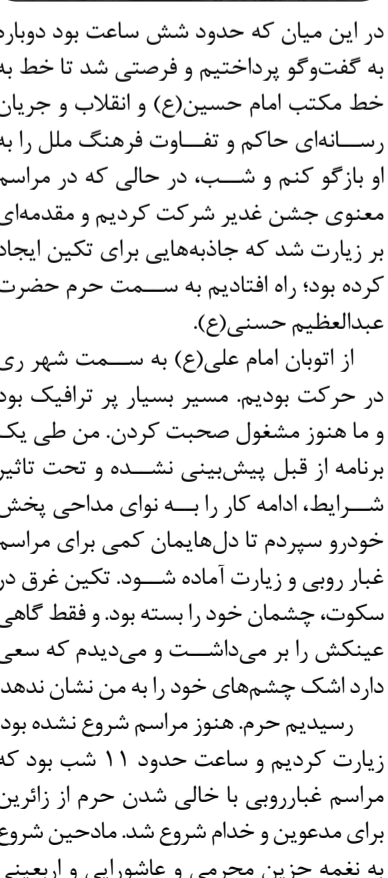
زیباتر آن است که یک جوان کانادایی و یا آلمانی تصمیم بگیرد؛ بیاید ایران و حقیقت را درخصوص امام حسین(ع) و یا ایران و انقلاب اسلامی بداند و در جست‌وجوی خود و خدا، به حقیقت انقلاب اسلامی و نام امام حسین(ع) برسد.

به‌طور افتخاری خادم یکی از بخش‌های

انقلاب اسلامی بودم که یک خانم حدود ۵۰ ساله روبه‌رویم قرار گرفت و خودش را مهاجر بازگشته از آمریکا معرفی کرد که تمام تحصیلات خود را در بهترین دانشگاه‌های آمریکا پشت سر گذاشته است؛ ولی در نهایت انتخاب کرده که بازگردد به ایران و بی‌هیچ توقع و انتظاری از کسی، در حد وسیع خودش، آستانه محرم از حرم با بنده تماس گرفتند و یک فعال و پشتیبان اجتماعی برای کودکان

او، یعنی خانم «پروین مومن» گفت: از شما خواهش می‌کنم با بچه‌ها قرار گرفت و خودش را کانادا آمده کمی صحبت کنید، او با حرف‌های من قانع نمی‌شود، و سؤالاتی در خصوص دین و انقلاب و خدا و ایران و اسلام دارد. راستش وظیفه سنگینی بود؛ اما یا علی گفتیم و عشق آغاز شد. گفت‌وگویی من با تکین دباغی که به اتفاق مادرش از کانادا آمده بود، در آن روز حدود چهار ساعت طول کشید. تکین ساکت و آرام و پر هیجان و پرسشگر، حرف‌هایم را دنبال می‌کرد و مهیوت تفاوت روایت دروغین رسانه‌های غربی بود و مهیوت آنچه که نه به‌طور شعاری! بلکه به‌طور «عینی» و «واقعی» در بستر جامعه ایران به‌وقوع پیوسته است.

او شیفته ایران شد و شیفته مکتب انقلاب اسلامی متاثر از مکتب امام حسین(ع) و من باید کارم را تکمیل می‌کردم. این شیفتگی او باید جنبه عاطفی و حسی و مصداقی و عینی و محیطی نیز پیدا می‌کرد. گفتیم: تکین و خانم مومن! من از طرف حضرت عبدالعظیم(ع) شما را دعوت می‌کنم به مراسم غبار روبی که باور بفرمایید این توفیق برای همه فراهم نمی‌شود و این مراسم یک مراسم خاص و ویژه است. تکین برق در چشمانش موج می‌زد و مادر و خاله تکین نیز از موضوع استقبال کردند و قرار شد دو روز بعد که برنامه در انتهای شب، داخل حرم برگزار می‌شود همدیگر را دوباره ببینیم و به آن مراسم برویم، اما دیدار ما نه در شب، بلکه با اصرار تکین از ظهر صورت گرفت و تا شب، زمان رفتن به «شهر ری» طول کشید و



در این میان که حدود شش ساعت بود دوباره

به گفت‌وگو پرداختیم و فرصتی شد تا خط به خط مکتب امام حسین(ع) و انقلاب و جریان رسالت‌های حاکم و تفاوت فرهنگ ملل را به او بازگو کنم و شب، در حالی که در مراسم معنوی جشن غدیر شرکت کردیم و مقدمه‌ای بر زیارت شد که جاذبه‌هایی برای تکین ایجاد کرده بود؛ راه افتادیم به سمت حرم حضرت عبدالعظیم حسنی(ع).

از اتوبان امام علی(ع) به سمت شهر ری

نفهمیدیم چه جوری و چه کسی آن را به او داد؛ با دستمال سبزی که از خادمین گرفت و با راهنمایی آنها وارد ضریح شد. دستمال و سسر و صورت خود را به مزار مبارک حضرت عبدالعظیم(ع) متبرک کرد و بعد با چشمانی اشک‌آلود و با ذوقی سرشار از فهمیدن و اشتیاق دوباره برای زیارت از ضریح خارج شدیم. لحظه‌های زیبایی بود. اما این زیبایی برای تکین بود و برای من حیرت و تعجب باقی مانده بود. تکین از کانادا آمد و من خودم که سال‌هاست هیئتی هستم؛ توفیق این نوع حضور در مراسم مذهبی را نداشتیم، و دقیقاً او روزی به سراغ من آمد که قرار بود مراسمی خاص از نوع غبارروبی برگزار شود. مگر در سطح تهران با ایران چند نفر توفیق دارند که در این مراسم حضور پیدا کنند؟ تکین با وجودی حقیقی و با روشنائی ذهن آمده بود تا حق را ببیند و در واقع، گویی این قسمت تکین بود که من باید مهمان این حضور او در حرم حضرت عبدالعظیم(ع) می‌شدم.

زیارت تمام شد و از حرم خارج شدیم. تکین باید چند روز دیگر برمی‌گشت کانادا؛ اما گفت: ای کاش بلیط نداشتیم و بیشتر می‌ماندم و ای کاش توی ایران زندگی می‌کردم. من باید مشهد بروم و کربلا، اربعین را حتماً باید ببینم. چند روز بعد، یعنی یک روز قبل از رفتن تکین، به رسمه‌ها و اخلاقی ایرانی و به رسم شتون دوستی که با هم پیدا کرده بودیم؛ رفتیم به دیدنش و بدرقه او. گفت: اسمال که ناهاولی سال دیگر می‌آیم که آن‌شاه‌الله اربعین برویم کربلا.

از آلمان؛ به عشق حسین(ع)

دوباره روز اول محرم در باغ موزه بودم. دو جوان وارد تالار شهادت شدند. راهنمای‌شان کردم. ایستادند. سؤالی پرسیدند و متوجه شدم خارجی هستند. آلمانی. مشکلی پوشیده بودند. موجه و با وقار. پرسیدم چرا مشکلی پوشیدید. خیلی به زحمت گفتند: «امدیم برای زیارت» دوباره بهت و دوباره تعجب من! آلمان! زیارت! پیراهن مشکی! ایران! «محسن و محمدحسین» دو برادر ۲۷ و ۲۱ ساله آلمانی بودند که پدرشان ترک‌های الاصل و مادرشان از چین بود. پیش از این، از اهل سنت بودند اما در ماجرای یک پدرشان شیعه می‌شود. پدر تا مدت‌ها تقیه می‌کنده؛ اما سلوک رفتاریش در خانه محسن را تحت تأثیر قرار می‌دهد. محسن و محمدحسین نیز شیعه می‌شوند. بعد از شیعه شدن اسامی خود را به همین اسم‌هایی که الان هستند تغییر می‌دهند و در آلمان ارتباطاتی با بعضی اشخاص می‌گیرند و حالا، نه برای لحظه‌ای و برای مدتی، بلکه از اشتوتگارت آلمان آمده‌اند به قلب ایران و بنای اقامت دائم دارند؛ تا در سرزمین مشتاقان امام حسین(ع) زیست کنند و در مکتب عاشورا و در مسیر انقلاب اسلامی، دانستان کامل مهاجرت محسن و محمد حسین را واگذار می‌کنم به فرصتی مناسب که حقیقتاً گفتنی‌های بسیاری دارد؛ اما در کنار همه همه رسانه‌های جهان غرب که با همه عید و غده‌های سعی دارند؛ جوانان ایران زمین را بی‌انگیزه و بی‌معنویت نشان دهند؛ نگاه کردن به نوع مهاجرت و دلدادگی آنها می‌کند که در جهان غرب زیسته‌اند و مقصدشان برای ادامه زندگی ایران است؛ حقیقتاً جهانی از حسرت و جهانی از معنا را در خودش دارد که کاش آنها می‌دانستند که در زمان به هر بهانه‌ای تاله دارند این مهاجرت معکوس به ایران را نیز ببینند.

تکین و محسن و محمد حسین، فقط سه نمونه بودند از جوانان غرق در لذت دنیای غرب که وقتی به حقیقت و به روشنائی اندیشیدند آن را جز در مسیر مکتب امام حسین(ع) و انقلاب اسلامی ایران نیافتند و گرچه شاید به سختی و در دشواری امور معیشتی بخواهند زندگی کنند؛ اما تفاوت نوع زندگی غربی و ایرانی از خوب دریافته‌اند که همه، از توجه به نام امام حسین(ع) است.

در حین نگارش همین یادداشت بودم که دو فرزند خردسالم در روز جمعه خواستند تا آنها را بیرون ببرم. کسی از آنها فرصت خواستند و آنها در همین ایام محرم در گریز دار. موضوع عزاداری و ایستگاه صلواتی و هیئت بودند و از طرفی نیز من نگران از تأثیرپذیری اجتناب‌ناپذیر آنها از برخی آسیب‌های اجتماعی و فرهنگی، اما به یک‌باره با صحنه‌ای از خانه مواجه شدم که انطباق آن صحنه با این یادداشت بر تعجبم افزود. «کوثر و حامد» دهه نودی هستند و هنوز مفاهیم ارزشی را زیاد درک نمی‌کنند؛ اما حرارت و شور و نوای نام امام حسین(ع) کافیه‌ای تا هر کس در هر کجا که هست حقیقت را دریابد و با آن زندگی کند. در همان لحظاتی که من فرصت خواسته بودم؛ حامد و کوثر اتاق مجاور را سیاه پوش و تکبیه زده بودند و در همان اتاق به جای هر گونه بازی دیگر و یا سرگرمی و یا تلویزیون یا گوشی. ایستگاه صلواتی درست کرده بودند و من و مادرشان را به ایستگاه صلواتی کودکانه دعوت می‌کردند!

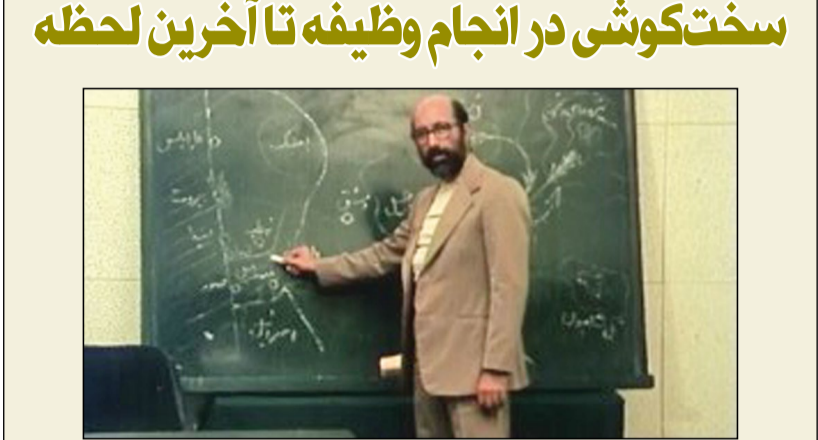
امام حسین(ع) چه در کانادا، چه در آلمان و چه در ایران و یا در خانه من یا شما، به رغم همه تبلیغات رسانه‌ای و ماهواره‌ای و به رغم مشکلات فراوانی که ذات ایستادگی و مقاومت و نیز پایداری و عدالت‌خواهی و حقیقت‌جویی است؛ محبتش جریان ساز است و تاریخ را به حرکت و به سر منزل مقصود خواهد رساند؛ خواه کسی آن را بفهمد و خواه مثل جریان رسانه معاند بخواهد خودش را به نفهمیدن دعوت می‌کردند!

امام حسین(ع) چه در کانادا، چه در آلمان و چه در ایران و یا در خانه من یا شما، به رغم همه تبلیغات رسانه‌ای و ماهواره‌ای و به رغم مشکلات فراوانی که ذات ایستادگی و مقاومت و نیز پایداری و عدالت‌خواهی و حقیقت‌جویی است؛ محبتش جریان ساز است و تاریخ را به حرکت و به سر منزل مقصود خواهد رساند؛ خواه کسی آن را بفهمد و خواه مثل جریان رسانه معاند بخواهد خودش را به نفهمیدن دعوت می‌کردند!

از اتوبان امام علی(ع) به سمت شهر ری

فانوس

سخت‌کوشی در انجام وظیفه تا آخرین لحظه



...ای پاهای من در این لحظات آخر عمر آبروی مرا حفظ کنید. شما سال‌های دراز به من خدمت کرده‌اید، از شما می‌خواهم که در این آخرین لحظه نیز وظیفه خود را به بهترین وجه ادا کنید. ای پاهای من سریع و توانا باشید، ای دست‌های من قوی و دقیق باشید، ای چشمان من تیزبین و هوشیار باشید، ای قلب من، این لحظات آخرین را تحمل کن، ای نفس، مرا ضعیف و ذلیل نگذار، چند لحظه بیشتر با قدرت و اراده تصور و توانا باش. به شما قول می‌دهم که چند لحظه دیگر همه شما در استراحتی عمیق و ابدی، آرامش خود را برای همیشه بیابید و تلافی این عمر خسته‌کننده و این لحظات سخت و سنگین را دریافت کنید. چند لحظه دیگر به آرامش خواهید رسید، آرامشی ابدی. دیگر شما را زحمت نخواهم داد. دیگر شب و روز استخوانان نخواهم کرد. دیگر فشار عالم و شکنجه روزگار را بر شما تحمیل نخواهم کرد. دیگر به شما بی‌خوابی نخواهم داد و شما دیگر از خستگی فریاد نخواهید کرد. از درد و شکنجه ضحّه نخواهید زد. از گرسنگی و گرما و سرما شکوه نخواهید کرد و برای همیشه در بستر نرم خاک آرام و آسوده خواهید بود... بخش‌هایی از آخرین دست‌نوشته شهید دکتر مصطفی چمران

محرم‌نامه-ع

بی‌قراری قلم

ابوالقاسم محمدزاده



لحظه‌ها سپری می‌شوند و من با تمام بی‌قراری‌ها دل به قلم می‌دهم. کلمات سوار مرکب قلم می‌شوند و قلم می‌نویسد. به محرم رسیده‌ام و بیری‌های سیاهت، آقا جان! در همه عمرم با محرم زندگی کرده‌ام و حزن را میهمان سینه‌ام. اما به پای حزن و اندوهی که بر طغلات گذشت نمی‌رسد. غوغای عطش و تشنگی را در رمضان تجربه کردم اما هیئات، تشنگی بود اما دشمنی در کار نبود که با خط همراه شود و داغ را به ارمان بیآورد. کربلا تشنگی با شهادت همراه بود و شهادت با درد فراق. کربلا فراق و داغ و اسارت را توأم داشت و من کی می‌توانم آنها را در کنار هم ببینم. قلم آرام می‌گیرد و سرنمده می‌شود که نمی‌تواند زبان باز کند و بگیرد، زار بزند: کربلا جاده‌ای از خون و خطر داری تو تشنگی شعله به‌جان زد، خیر داری تو کشتی دین به دریای بلا آمده است آخ از فاجعه، سودای دگر داری تو

شرح عطش

مریم عرفانیان



شرح عطش با که بگویم؟
از چه بگویم؟
عطش...
عطش...
عطش، لب‌هایست خشکیده،
لب‌های شهیدانی که تشنه به دیدار مولایشان شتافتند
عطش، پلاکی‌ست زیر خاک،
پلاکی که سال‌ها منتظر دستان کسی مانده...
عطش را شلمچه می‌فهمد و بی‌زین چشم به راه
پیرزنی که همچنان در انتظار اکبرش مانده
عطش، قابی‌ست بر دیوار خانه‌ای کاغزل
تصویری از ذوالجنان، که سیاه‌پوشان دورش به او بلا نسته‌اند
عطش، کربلاست در انتظار باران؛
آسمانی‌ست که داغ دید و تبارید
عطش را فرات می‌فهمد و سوز دل زینب
عطش، حقیقت تلخی‌ست به نام عاشورا...
شرح عطش با که بگویم؟
از چه بگویم؟
عطش...
عطش...
عطش، زمستان‌ست در انتظار بهار
اما من، به فصلی دیگر می‌اندیشم
به فصل شیرین حضور...
که
در عطش دین روی تو، تشنه‌ترینم
«یا حجب‌الن الحسن، عجل علی ظهورک»